

سیمای کنونی روشنفکر ما ، همان آدم بیماری را به یاد میدهد که در انتظار پیامی درباره

ارض موعود، هر صبح، دم دروازه می شتابد و آژگار و بی روزگار عبور نامه رسان را نظاره می کند؛ و اما برای او هیچگاهی و از هیچ جایی پیامی نمیرسد ؛ و او، به جای نامه ، زهر خند طعنه آمیز نامه رسان را تحویل میگیرد .

و این نامه رسان هم عجب احمقیست که نمیداند که او «ایمان دارد» که یک زمانی نه یک زمانی ؛ یک پیا می نه یک پیامی؛ به او هم خواهد رسید .

و آنگاه است که او از غرور خواهد خروشید، و بغض زده پیام را بر روی نامه رسان خواهد کشید و به همه و همه ندا سر خواهد داد که پیام ! پیام ! اینه دیدین نگفته بودم، پیام رسید؛

و اینک من دوباره ترانه ها خواهم خواند....

به پیش....

و تا آن هنگام ، که به فرا رسیدن آن « ایمان دارد » ، روشنفکر ما بیکار نه شیشته . بیکاری، بی پیکاری اس؛ و بی پیکاری بسیار بد چیز بوده و روشنفکر ما این را از اول خیر داشته ؛ تاریخ شاهد اس که کار روشنفکر ما بیکار بوده اس و مالوم اس که آن که بی پیکار بوده ، بیعار بوده اس .

خدا نگیرد برادر زاده گان رهبران، برادر زاده گان صدراعظم، برادر زاده گان وزیران، برادر زاده گان رییسان، برادر زاده گان مدیران... و ازینگونه کم نیستند که هر کدامشان صد البته و صد برکت روشنت که «شخصیت» هستند ؛ فقط همین باقیست که اینها یکجا شوند و « صفوف خود را فشرده بسازند » ؛ و منتظر شوند تا پیام برسد.

چون ایمان دارند که پیام میرسد.

و پیام رسیدن همان و ترانه خواندن همان...

به پیش....

بیچاره تر از همه یگان تا بیکاره بی هستند که برادر زاده رهبر، و برادر زاده صدراعظم، و برادر زاده وزیر، و برادرزاده رییس و... نبوده اند،

اینها راه آبرومند تری پیدا کرده اند . اینها بیرق بالا کرده اند که پدرکلان، پدرکلان، پدرکلان فرتوت شان کدام وختی در کدام جایی درخت توت داشته است، و رخت و پوشاک دست خوان خود را، پوشاک دسترخوان می کرده است ؛

خو حالی خیر اس که در اینجه دو پیسه یک مهاجر استن، اما اصلا که استن اینها از تبار شاطر استن و چند نفر هم باید بخاطر امنیت شاطره گی اینها « صفوف خود را فشرده بسازند »، تا وقتی که پیام برسد؛

و به پیش...

«فرانتس کافکا» ،نویسنده سر شناس، که در آغاز سده بیستم آن چیز هایی را دیده میتوانست که روشنفکر ما امروز، در آغاز سده بیست و یکم ، هم دیده نمیتواند، سرنوشت غم انگیز این پیام و پیامرسان و پیامگیران را با قلم سحر انگیز خود رسامی کرده است.

با دقت بخوانیم و درباره آنچه خوانده ایم، بیانیشیم.

یک پیام شاهانه

نوشته: فرانتس کافکا

ترجمه: جلیز

- چنین آورده اند که - شاهنشاه به تو ، به هرکدام ، به رعیت رقتبار ، به آن سایه ناچیزی که از برابر آفتاب شاهانه بدورترین دورها پناه جسته است ، انگار خاصتا به تو ، شاه ، از بستر مرگ یک پیام فرستاده است.

شاه قاصد را امر کرد که در برابر بسترش زانو بزند و پیام را در گوش قاصد زمزمه کرد. پیام چنان از درون قلب شاه برون می جهید که به قاصد امر کرد تا پیام را در گوش وی تکرار کند . قاصد با خم کردن سرتائید کرد که گفته را بدرستی دریافته است .

و در برابر همه ناظران سوگوار ،

[همه دیواره های حاجب فرو ریخته اند ؛ درپنا و برپای کاخ ، و در- درازنای م- پله های درهم پیچ ، بزرگان ملک شاهانه ، صف کشیده اند؛]

در برابر همه اینان، شاه رنج گفتن پیام به قاصد را، پایان رساند.

و قاصد بلافاصله براه می افتد . یک آدم قوی و خستگی ناپذیر.

یکبار این ، یکبار آن دست را برای کنار زدن- حاضران م- دراز می کند، و راه خود را از میان آن انبوه به پیش میگذارد. جایی هم که به مقاومتی برمیخورد ، به سینه خود اشاره میکند و نشانه آفتاب را که بر آن میدرخشد ، به رخ میکشد.

وقاصد، درواقع ، راه خود را چنان گشوده میتواند ، که هیچکس - نمیتواند م- .

- اگر که م. - انبوه جماعت چنان بزرگ باشد ؛ - اگر که م. - شهرک های آنان چنان پایان ناپذیر بنظر برسند؛ و اما هرگاهی که وی می توانست بروی خود راه باز بکند، چنان می بود که گویی به پرواز آمده باشد ؛ و تو می توانستی به زودی صدای آمرانهء مشیت های او را برپشت دروازهء خود بشنوی .

مگر در عوض- این بار م. -، قاصد با بیچارگی برای گشودن راه خود در تقلا مانده است.

بهرحال اگر هم وی توفیق بیابد از میان آن تالار های درونی کاخ بگذرد؛ هیچگاه نخواهد توانست از همهء تالارها فراتر برود؛ و اگر بهمین هم موفق شود، پس هنوز چیزی حاصل نیامده است؛ ازپله های درهم پیچ هم میبایست که به پایان راه بگشاید؛ واگر به این هم توفیق بیابد؛ هنوز چیزی حاصل نیامده است؛ صحن حویلی را هم می بایست که ببیناید. و پس از حویلی، دومین کاخ ؛ و باردگر پله ها و حویلی ها ؛ و باردگر کاخ بعدی...

و اینچنین از ورای هزاره ها.

و هرگاه هم وی بتواند که از درگاه کاخ خود را برون بیفکند

- که اما هیچگاه ، هیچگاه نخواهد توانست که چنین چیزی رخ بدهد -

پس، بدنبال آن، شهر پایتخت در برابر وی دهن خواهد گشود : ناف جهان ؛ و زمین پر از انبوه آن .

ازین میان- دیگرم . - هیچکسی موفق نمیشود که بگذرد ؛ و بازآنها با پیام یک متوفی، هیچگاه .

و تو، اما ، در برابر پنجره ات نشسته یی و آرزگار در انتظار آن پیام خیالپردازی می کنی،

هنگامی که شب فرا میرسد.



